

پادشاهی شاپور (پسر اردشیر سی و یک سال و یک ماه و دوروز بود)

بخش ۱ - برتخت نشتن شاپور



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

کلاه دلافروز بر سر نهاد	چو شاپور بنشست بر تخت داد
بزرگان فرزانه و موبدان	شدند انجمن پیش او بخردان
بزرگان پر دانش و رای زن	چنین گفت کای نامدار انجمن
سراینده دانش و یاد گیر	منم پاک فرزند شاه اردشیر
مگردید یک سر ز پیمان من	همه گوش دارید فرمان من
و گر خام گویم نکوهش کنید	وزین هرچ گویم پژوهش کنید
دو بخشش نهاده شد اندر میان	چو من دیدم اکنون به سود و زیان
نگهبان گنج کهان و مهان	یکی پادشا پاسبان جهان
خرد بی‌گمان پاسبان ویست	و گر شاه با داد و فرخ پیست
سرش بر گذارد ز ابر سیاه	خرد پاسبان باشد و نیک خواه
ز دانش روانش به رامش بود	همه جستنش داد و دانش بود
بکوشد به مردی و گرد آورد	دگر آنک او به آزمون خرد
خنک مرد دانا و یزدان شناس	به دانش ز یزدان شناسد سپاس
بجای خرد زر شود بی‌بها	بشاهی خردمند باشد سزا
دل آرزو خانه دود گشت	توانگر شود هرک خشنود گشت
به کوش و نیوش و منه آز پیش	کرا آرزو بیش تیمار بیش
گریزان شو از مرد ناپاک رای	به آسایش و نیک نامی گرای
که فرهنگ بهرش نباشد بسی	بچیز کسان دست یازد کسی

که اختر نماید همی بر سپهر	مرا بر شما زان فزونست مهر
بجای آورم با شما ناگزیر	همان رسم شاه بلند اردشیر
درم تا به لشکر دهم اندکی	ز دهقان نخواهم جز از سی یکی
دلیری و مردی و بنیاد هست	مرا خوبی و گنج آباد هست
که دشمن شود مردم از بهر چیز	ز چیز کسان بی‌نیازیم نیز
به مهریم با مردم نیک خواه	بر ما شما را گشاده‌ست راه
بجوییم بیدار کار جهان	به هر سو فرستیم کار آگهان
که بر ما کنند از جهان آفرین	نخواهیم هرگز بجز آفرین
زبان را بخوبی بیاراستند	مهان و کهان پاک برخاستند
زبرجد به تاجش بر افشاندند	به شاپور بر آفرین خواندند
بدو شاد گشتند برنا و پیر	همی تازه شد رسم شاه اردشیر

پادشاهی شاپور

بخش ۲ - رزم شاپور با رومیان



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

و زان پس پراگنده شد آگهی	که بیکار شد تخت شاهنشهی
بمرد اردشیر آن خردمند شاه	به شاپور بسپرد گنج و سپاه
خروشی بر آمد ز هر مرز و بوم	ز قیدافه برداشتند باژ روم
چو آگاهی آمد به شاپور شاه	بیاراست کوس و درفش و سپاه
همی راند تا پیش التونیه	سپاهی سبک بی‌نیاز از بنه
سپاهی ز قیدافه آمد برون	که از گرد خورشید شد تیره‌گون
ز التونیه هم چنین لشکری	بیامد سپهدارشان مهتری
برانوش بد نام آن پهلوان	سواری سر افراز و روشن روان
کجا بود بر قیصران ارجمند	کمند افگنی نامداری بلند
چو برخاست آواز کوس از دو روی	ز قلب اندر آمد گو نامجوی
وزین سو بشد نامداری دلیر	کجا نام او بود گرزسپ شیر
بر آمد ز هر دو سپه کوس و غو	بجنبید در قلبگه شاه نو
ز بس ناله بوق و هندی درای	همی چرخ و ماه اندر آمد ز جای
تبیره ببستند بر پشت پیل	همی بر شد آوازشان بر دو میل
زمین جنب جنبان شد و پر ز گرد	چو آتش درخشان سنان نبرد
روانی کجا با خرد بود جفت	ستاره همی بارد از چرخ گفت
برانوش جنگی بقلب اندرون	گرفتار شد با دلی پر ز خون
و زان رومیان کشته شد سه هزار	به التونیه در صف کارزار

هزار و دو سیصد گرفتار شد	دل جنگیان پر ز تیمار شد
فرستاد قیصر یکی یاد گیر	به نزدیک شاپور شاه اردشیر
که چندین تو از بهر دینار خون	بریزی تو با داور رهنمون
چه گویی چو پرسند روز شمار	چه پوزش کنی پیش پروردگار
فرستیم باژی چنان هم که بود	برین نیز دردی نباید فرود
همان نیز با باژ فرمان کنیم	ز خویشان فراوان گروگان کنیم
ز التونیه باز گردی رواست	فرستیم با باژ هرچت هواست
همی بود شاپور تا باژ و ساو	فرستاد قیصر ده انبان گاو
غلام و پرستار رومی هزار	گرانمایه دیبا نه اندر شمار
به التونیه در به بد روز هفت	ز روم اندر آمد به اهواز رفت
یکی شارستان نام شاپور گرد	بر آورد و پرداخت در روز ارد
همی برد سالار زان شهر رنج	بپردخت بسیار با رنج گنج
یکی شارستان بود آباد بوم	بپردخت بهر اسیران روم
در خوزیان دارد این بوم و بر	که دارند هر کس بروبر گذر
به پارس اندرون شارستان بلند	بر آورد پاکیزه و سودمند
یکی شارستان کرد در سیستان	در آنجای بسیار خرماستان
که یک نیم او کرده بود اردشیر	دگر نیم شاپور گرد و دلیر
کهن دژ به شهر نشاپور کرد	که گویند با داد شاپور کرد
همی برد هر سو برانوش را	بدو داشتی در سخن گوش را
یکی رود بد پهن در شوشتر	که ماهی نکردی بروبر گذر
برانوش را گفت گر هندسی	پلی ساز آنجا چنانچون رسی
که ما باز گردیم و آن پل بجای	بماند به دانایی رهنمای
به رش کرده بالای این پل هزار	بخواهی ز گنج آنچ آید به کار

فراز آر چندی بران مرز و بوم	تو از دانشی فیلسوفان روم
برو تازیان باش مهمان خویش	چو این پل بر آید سوی خان خویش
ز بد دور و ز دست اهریمنی	ابا شادمانی و با ایمنی
فراز آوریدش بران کار کرد	به تدبیر آن پل به استاد مرد
که زان باشد آسانئ مردمان	بپردخت شاپور گنجی بران
پلی کرد بالا هزارانش گام	چو شد شه برانوش کرد آن تمام
سوی خان خود روی بنهاد تفت	چو شد پل تمام او ز شمشیر برفت

پادشاهی شاپور

بخش ۳ - اندرز کردن شاپور پسر خود را اورمزد



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

همی بود شاپور با داد و رای	بلند اختر و تخت شاهی بجای
چو سی سال بگذشت بر سر دو ماه	پراگنده شد فرّ و اورنگ شاه
بفرمود تا رفت پیش اورمزد	بدو گفت کای چون گل اندر فُزرد
تو بیدار باش و جهاندار باش	جهان دیدگان را خریدار باش
نگر تا بشاهی نداری امید	بخوان روز و شب دفتر جمشید
بجز داد و خوبی مکن در جهان	پناه کهان باش و فرّ مهان
به دینار کم ناز و بخشنده باش	همان داده باش و فرخنده باش
مزن بر کم آزار بانگ بلند	چو خواهی که بخت بود یارمند
همه پند من سر بسر یاد گیر	چنان هم که من دارم از اردشیر
بگفت این و رنگ رخس زرد گشت	دل مرد برنا پر از درد گشت
چه سازی همی زین سرای سپنج	چه نازی بنام و چه نازی به گنج
ترا تنگ تابوت بهرست و بس	خورد گنج تو ناسزاوار کس
نگیرد ز تو یاد فرزند تو	نه نزدیک خویشان و پیوند تو
ز میراث دشنام باشدت بهر	همه زهر شد پاسخ پای زهر
به یزدان گرای و سخن زو فزای	که اویست روزی ده و رهنمای
درود تو بر گور پیغمبرش	که صلوات تاجست بر منبرش